

جانان من 🦋:sparkles:

#پارت_494

۳. ❀-----❀. ۶

_ایمان جونی

_کنار گوشش آروم پچ زدم

_جان دلم دندون خرگوشی

_میدونی...

_چی رو عروسک؟

_کلبه بهترین پیشنهادی بود که میتونست خوشحالم کنه

_ممنونم عشقم

_خیلی دوستت دارم

هیجان صداش و ذوق و شوقش من را هم به وجد آورد

ل.ب.م را به گونه اش چسباندم و دم عمیقی از لُپش گرفتم

تو این لحظه و اینجا به خودم قول دادم اصلا به فرشته و جریانات اخیر
حداقل امروز فکر نکنم

مثل یه گربه ملوس بینی شو به گ.ر.د.نم مالید
و خودشو لوس کرد
این دختر استعداد اینو داشت که حتی با حرفاش دلمو زیر و رو کنه

چه برسه به این حرکات جذابش

اینقدر حال من باهاش روبه راه میشه که کل خستگیامو و دلمشغولیامو
میشوره مییره

میتونه بخندونتت در حد اینکه از خود بیخود بشی
همینطور هم میتونه حرصتو دربیاره به مرز انفجار برسونتت
اروشا یعنی خود زندگی

الانم اینجوری که کنارم آروم گرفته منم آروم قرار گرفتم
_اروشا
_هوم

_راحتی عزیزم

_امممم خوبه خسته شدی برم کنار

_جات خوبه که عزیز دلم ...

آره دوستش دارم ولی بریم زود

بریم عشقم...

_باشه بریم

مثل یه گربه از ب.غ.ل م سر خورد و روی صندلی خود نشست

_بزن بریم حاجی

_تک خنده ایی زدم بریم خانم حاج آقا

٣ . ❁ ----- ❁ . ٤

@[:hearts::fallen_leaf:]

:sparkles:❁ جانان من

#پارت_495

٣ . ❁ ----- ❁ . ٤

امروزو دوست داشتم تمام حواسم متمرکز اروشا باشه

تا وقتی که درکنارشم

جداً دلم میخواست امروز اروشا هیچ احساس ناراحتی نکنه

چون این چندوقته دل آزرده شده و اینو منی که روحیه و اخلاقشو کاملاً از
بَرم خوب می دونم

البته وقتی کنار اروشا هستی نمیتونی و نمیشه به چیزی غیر از اون فکر
کنی

از بس پرشیطنت بود و پرهیا هو بود
اصلاً این دختر بمب انرژی بود

که تمام لحظات رو می گرفت و فکرت رو مشغول می کرد

اروشا بعد از کلی ورجه ورجه کردن فلش مخصوص خودش را که در
داشبورد گذاشته بود

را برداشت ودرسیستم ماشین گذاشت

بعد از پخش شدن اولین آهنگش شروع به قر دادن کرد

انصافا قشنگ میرقصید
اگه از این شیطنتاش چشم پوشی کنیم

چون هی شوخی و مسخره بازی میکرد و ادا و شکلک درمیورد

✿.-----✿.

@[:hearts::fallen_leaf:]

جانان من:sparkles:✿

#پارت_496

✿.-----✿.

نم نمای بارون آروم توی خیابون اومد
شاخ گل من نیومد
سایونم آسمون شد ماه آسمون دراومد
شاخ گل من نیوند
وایییی
همه گلا میدونند

تو نیای بهار نمیشه
باغ آرزوی قلبم بی تو لاله زار نمیشه
همه گلا میدونند

تو نیای بهار نمیشه

تمام هوش و حواسم پی دلبری هایش بود
خندید

و اون دوتا دندون خرگوشیش نمایان شد
ودلم منم باهاش زیر و رو شد

سر و گردنی تکون داد و گفت:

_عامو حواست به جاده هم باشه

خندید

منم خنده ام گرفت
نیشگونی از لپش گرفتم و گفتم:

حواسم هست دلبر جان

تو که کنارم باشی حواسم فقط جمع توئه عزیز دلم

✿ . ✿ ----- ✿ . ✿

@[:hearts::fallen_leaf:]

جانان من ✿:sparkles:

#پارت_497

✿ . ✿ ----- ✿ . ✿

با شنیدن این حرف

نیشش شل شد ولبخندی زد

ابرویی بالا انداختم و گفتم:

خاله موشه حواست هست خیلی داری دلبری میکنی

و این به نفعت نیست

بالاخره ما که به کلبه می رسیم مמוש خانم

_چشمم روشن حاجی تهدید می کنی ؟

_دیگه دیگه

_حواست باشه دندون خرگوشی دلبری کردن تاوان داره

باید امروز که رفتیم کلبه کلی برام قر بدی ودلبری کنی

در همون حین نگاه شیطون و تخسش درخشید و خودشو سمتم متمایل
کرد

و لپامو محکم به هم فشار داد

جوری که خفه ام کرد

و گفت: جوووووون حاجی

و بعد بلند خندید
من ای شیطون بلا و بلای جون شیرین رو خوب میشناختم
حیا که سرش نمیشد

وسط راه هم کار دست من و خودش میداد
پشت دستشو گ.ا.ز گرفتم

تا رفت کنار
اروشا بشین سرجات تا یه لقمه چیت نکردم

_جون حاجییییی

_خطری شد

_لا اله الا الله

_آروم بگیر دختر
_باز چی پچ پچ میکنی شیطونو لعنت میکنی
من خود شیطونم دیدی که اثر نمیکنه
وبعد بلند خندید

_از دست تو اروشا
از دست تو

✿.-----✿.

@[:hearts::fallen_leaf:]

جانان من:sparkles:🦋

#پارت_498

✿.-----✿.

خوب می شناختمش این وروجک رو

تا اینجا دین وایمونمو و حیثیتمو به باد نده آروم نمیگیره
باز داشت شر میشد این دختر چموش

با گوشه چشم داشتم نگاش میکردم

کمی خودش رو سمت من کشید

نفس پرحرارتش را در صورتم فوت کرد و دستشو روی گونه ام گذاشت

مورمورم شد

چشمکی زد وبا شیطننت خاص خودش گفت:

حاجیمون دوست داری واست ق.ر بدم

تو جون بخواه عشقم کیه که نه بگه
یه حاجی اخمو که بیشتر نداریم؟

جونمو میدم براش

ق.ر هم هم برات میدم هرجوری که دوست دارین

حالا استادجونمون شما بگو

چه رقصی میخوای؟

فارسی یا عربی؟

همشو بلام از عربی بگیر تا فارسی
کوردی تا آذری...
هیپاپ تا شافل....
ل.ب.اشو غنچه کرد و با لحن مشتی گفت

حاجی شووووما فقط بوگوووو کدوم

چینی به گوشه چشم انداختم و حالت متفکرانه ایی به خودم گرفتم

وبعد جواب دادم
عربی بر.ق.ص برام...

٣.❁-----❁.٤

@[:hearts::fallen_leaf:]

جانان من:sparkles:❁

#پارت_499

٣.❁-----❁.٤

بلافاصله نیم ت.نه اش را بالا پایین کرد و با لحن خندانی گفت:
اینجوری حاجی؟

برات بلرزونم
می پسندی؟
میدونی چیه اصلا

نه چیه تو بگو...
امشب میخوام یه فازی بترکونم حاجیمون دلشاد شه
_اروشا خانم شما فاز هم نترکونیدم ما رو برقتون گرفته
کم شیطننت کن دختروسط جاده اییم

به فکراینم باش که داریم میریم کلبه
و اونجا....
کار دستت میدما

اینو که گفتم قهقهه زد و گفت

ای جان
قراره بابایی تنبیه کنه آره؟

_دختری که اذیت کنه رو باباش تنبیه میکنه مگه نه؟
_نه حاجی

توجیه میکنه

که اون کارو تکرار نکنه

ولی من که کار بدی نمیکنم حاجیمون ناراحت بشه

آره خب ولی شیطنت میکنی

و شیطنت کردن عواقب سختی داره

میدونی که چی میگم؟

وتک خنده ی زدم

یه چشم و ابرویی اومد و با ناز و ع.ش.و.ه گفت:

منو از چی میترسونی حاجی

من هستم تا آخرش ببینیم کیه کم بیاره

از گوشه چشم نگاهش کردم و لبخندی زدم

الحق که از زبون کم نمی آورد

وواقعاً بی حیایی میکرد

وشیطنتاش تمومی نداشت

من که حریفش نمیشم

@[:hearts::fallen_leaf:]

جانان من:sparkles:🦋

#پارت_500

ۃ.❀-----❀.ع

خنده ام گرفت از این حجم پرویی اش ...

خنده ام گرفت و در حین خندیدن توله ایی بهش گفتم
تا خود کلبه چنان سربه سرم گذاشت

که اصلا متوجه بارش باران که شروع شده بود
و طی کردن مسیر نشدم

یه بار بالا پایین می پرید یه بار دست میزد
و می رقصید

برای عابرین دست تگون میداد
این دختر خدای انرژی بود اصلا آروم و قرار نمی گرفت

و با اینکاراشه که منو به وجد میاره

اروشا

بالاخره به کلبه رسیدیم و وارد کلبه شدیم

به هرجا که نگاه میکردم یاد لحظاتی که گذرونده بودیم می افتادم

داخل کلبه چنان سرد بود که همان لحظه ورود سرما تو جونم نشست

و لرز به بدنم انداخت

✿.-----✿.

@[:hearts::fallen_leaf:]

جانان من:sparkles:✿

#پارت_501

✿.-----✿.

دستم رو دور ب.د.ن.م حلقه کردم

و با صدای نازکی گفتم:

_آییبی چه سرده اینجا

سر ایمان به سمتم چرخید

وسایلی رو که تو مسیر خریده بود را روی کانتر
آشپزخانه گذاشت و

نگاهی به من انداخت
همان موقع من شروع به لرزیدن کردم

متوجه لرزیدن من که شد نگاهش رنگ نگرانی به خود گرفت
به سمتم پا تند کرد

عزیز دلم سردت شد
الان میام قربونت برم

سریع به سمت اتاق خواب رفت
و با پتویی ضخیم برگشت

آن را روی شانه هایم انداخت و مرا سفت درآ.غ.و.ش گرفت

الان گرم میشی عشقم

سرما نخوری که بد مریض میشی خوشکلم

✿.-----✿.

@[:hearts::fallen_leaf:]

جانان من:sparkles:🦋

#پارت_502

✿.-----✿.

آروم دستش رو روی شونه ام گذاشت
و وبا ملایمت گفت بشین عزیزم

الان شومینه رو روشن میکنم

اینجا نیم ساعته گرم میشه وگرمت میکنه

همزمان هم به سمت شومینه رفت وآن را روشن کردتا کلبه گرم شود

با دیدن این همه مهر و محبتی که بهم داره
لبم به لبخندی کش اومد

دوست داشتم اینقدر بهش نگاه کنم که چشمام جزتصویر ایمان چیز دیگه
ایی رو نبینه

اومد طرفم دستم رو گرفت

من رو سمت صندلی کنار شومینه برد

و من در حالی که سرمو رو شونه اش گذاشته بودم و باهاش پیش میرفتم
منو رو صندلی نشوند و گفت

بشین اینجا عزیزم

الان برات یه چای دیش لب سوز درست میکنم
گرم بشی خوشکلم

با فکر اینکه میخواد به آشپزخانه به ذهنم خطور کرد
که لابد الان آشپزخانه خیلی سرده

بخصوص هم که پنجره روبه حیاط داشت
که هرچند بسته بود

ولی سرما از لای منافذ آن عبور میکرد
با نگرانی گفتم:

_ایمان

_به طرفم برگشت
_جان دلم
_احتیاجی نیست عزیزم
_بیا همینجا
الان گرم میشم
آشپزخونه الان سرده و سرما میخوری
بیا پیشم بشین

برگشت و ل.ب.هاشو روی پیشونی ام گذاشت و عمیق ب.وس.ی.د.

من فدای تو مهربونم بشم آخه

٣.❁-----❁.٤

@[:hearts::fallen_leaf:]

جانان من:sparkles:❁

#پارت_503

٣.❁-----❁.٤

خدا نکنه عزیزم
بیا پهلوی من بشین تا کلبه گرم بشه

_کاری نمیخواستم بکنم که عزیزم

آخه مریض میشی دورت بگردم

ایمان تو گلو خندید و بادی به غبغب انداخت و

بازویی برام گرفت و باخنده و شوخی گفت:

_سرمامگه می تونه تو این همه عضله نفوذ کنه

_اونا پهلوون پنبه ان که مریض میشن من ایمانم خوشکلم

مگه سرما میتونه تو این همه عضله نفوذ کنه

دلم برای بازوی برجسته اش واون عضله های پیچ درپیچش ضعف رفت

این رگ های برجسته و بیرون زده از مچ دست تا بازوش
یه حسی خوبی بهم میده

وقتی گره میخوره دستاش لای انگشتای دستام

وقتی حرکات انگشتای دستش لای موهام میلغزه

همه و همه دنیای من
من این بودنا...
حال خوش ...
رو کنار ایمان از ته دل میخوام
تو چشمات غرق میشم
همیشه خدا یه گره ایی بین ابروهاش هست

دستم بلند میکنم و با نوک انگشت اون گره بین دو ابروشو از هم باز
میکنم

مچ دستمو میگیره و پایین میکشه نوک انگشتتم از تماس ل.ب.ا.ش
میسوزه
این مرد خوب بلده دلمو به تب و تاب بندازه

✿•-----•✿

@[:hearts::fallen_leaf:]

جانان من:sparkles:🦋

#پارت_504

✿•-----•✿

با نگاه کردن به اون هییت یهو ترسیدم که چشمش بزخم

ایمان خودش متوجه شده بود که بهش خیره شده ام
دلم برای اون هییتش ضعف رفت

سریع ماشاءاللهی گفتم و چند تقه به صندلی چوبی زدم

ایمان با دیدن این حرکت و عکس العملی که کردم
یهو مات نگاهم کرد

سپس تو گلو خندید و گفت: از دست تو اروشا

_آخه قربونت برم اینکارا چیه

_با صدای آروم که چاشنی اون ناز بود

گفتم: عزیزم میترسم که چشم بخوری

مگه من چندتا ایمان دارم

_نترس عروسکم بادمجون بم آفت نداره

هیچیم نمیشه
اِ ایمان این چه حرفیه
خدانکنه

درضمن اون بادمجونه تو ایمان منی

در ضمن آقامون سرما اینقدر عجوله که نمیادببینه بادمجون کدوم منطقه
ایی عشقم

لبخند کمرنگی سوک ل.ب.ه.ای ایمان آمد

و دلش غنج رفت از اینهمه دلبری یارش

به محض اینکه حرف اروشا تموم شده سمتش خیز برداشت، خم شد
وب.و....

✿ . ✿ ----- ✿ . ✿

@[:hearts::fallen_leaf:]

:sparkles:🦋جانان من

#پارت_505

✿ . ✿ ----- ✿ . ✿

وب.و....س.ه محکمی روی گونه ام گذاشت

طاقت نیاورد و سرم رو درآ.غ.و.ش گرفت

وروی موهای بلندم با ملایمت دست می کشید
و زمزمه کرد

_تو دنیایم اروشا
اروشا با تن صدای بغض دار و آرومی پچ زد
ایمان

_از اینکه اینهمه خوبی دلم به هول و ولا می افته که یه روزی از دست
بدمت

و روی پیراهن ایمان هق زد از اینکه یه روز تو رو یکی ازم بگیره می ترسم

_ازچیزیا کسی که فکرتو مشغول میکنه ومنو یادت میره بیزارم

ایمان خندید وس.ی.ن.ه.اش زیرگونه ی خیس اروشا لرزید

ا دختر بد
گریه میکنی
_جدیدا خیلی لوس شدیا و اشکت دم مشکته

_اروشا با حرص دندوناشو تو بازوی ایمان فرو کرد و گفت:
نخند ایمان بگو منو ترک نمیکنی

بگو تا تهش بامن میمونی و نمیری سراغ یکی دیگه
_ایمان باتحکم گفت: اروشا تو چیزی نگفتی منم چیزی نشنیدم
نبینم دیگه این حرفا رو بزنی وگرنه حسابت با کرام الکاتبینه...

✿.-----✿.

@[:hearts::fallen_leaf:]

جانان من:sparkles:✿

#پارت_506

✿.-----✿.

با اولتیماتومی که ایمان داد
حرفی برای گفتن نداشتم

ایمان از کنارم بلند شد و به سمت آشپزخانه رفت تا چایی آماده کند

از آشپزخانه که بیرون آمد کنار شومینه قالیچه ایی پهن بود
ایمان بالش و پتویی آورد و آنجا گذاشت به طرفم آمد

و دستم را گرفت و مرا کنار شومینه گذاشت

زیر دلم تیر می کشید باز دوره ام داشت شروع می شد
شومینه موج گرمایش را روی صورتم تاب می داد

و گرمای لذت بخش آن بدنم را دچار رخوت و سستی کرده بود

تکیه ام رو به بالش پشت سرم دادم و به شعله زل زدم
فکرم ناخواسته باز مشغول ایمان و نگاه سیاهش شد
نگاهی که ته آن آشوب بود
حتی لحظه ایی که می خندید

محال بود که من اشتباه کنم همین افکار باعث شد درد زیر شکمم بیشتر
شود

و تیر می کشید

ایمان اومد و خواست کنارم بشینه که نگاهی به صورتم کرد

اروشا چرا رنگت پریده
من با درد دستم رو روی شکمم فشار میدادم
روم نمی شد بهش بگم

ولی اون تیز تر از این حرفا بود
پتو رو روی سرم کشیدم که...

✿.-----✿.

@[:hearts::fallen_leaf:]

جانان من:sparkles:✿

#پارت_507

✿.-----✿.

ایمان خواست پتو رو از روی سرم بکشد که اون رو سفت نگه داشتم
ایمان خندید
_خفه می شی دیوونه

پتو رو بالاتر کشیدم و نالیدم

نکن ایمان برو می خوام بخوابم
_چه وقت خوابه دختر

–هنوز هیچی نخوردی

—پس پاشو برو تو اتاق بخواب استراحت کن

–نچ می خوام همینجا بخوابم

__باخنده گفت: پس سرتو از زیر پتو بیار بیرون

به حرفش توجه نکردم داشتم از خجالت آب می شدم

ایمان بالبخند او را می‌پایید

دست انداخت و پتو رو بایه ضرب از روی اروشا پایین کشید

_اروشا جیغی کشید و صورتش را پوشاند و به پهلوی چرخید

و با جیغ فریاد زد ایمااااااااااااان

پشتش به ایمان بود و ایمان باصدا می خندید

– پاشو بېنم دندون خرگوشي خودتو لوس نكن

دختر ناز نازو

✿ . ✿ ----- ✿ . ✿

@[:hearts::fallen_leaf:]

جانان من:sparkles:🦋

#پارت_508

✿ . ✿ ----- ✿ . ✿

بین چطور نفس نفس میزنه

جلو شومینه وزیر پتو ذوب شدی...

بعدهم پتو رو چفت کرده رو صورتش

پاشو میخوام یه شام حاضر کنم توکل عمرت تو هیچ رستورانی مثلش
نخورده باشی

_نمیخورم سیررررررررم

_دختر لوس رنگ و روت پریده چی خوردی مگه که سیری

سر اروشا از روی بالش افتاده بود و به فرش چسبیده بود
ومیان خنده غر میزد

_ایمان خیلی بدددددددی

برو اینقدر سر به سرم نزار

ایمان خنده ی مردانه ایی کرد و با حرص لبش را می جوید
دست اروشا را بی هوا طرف خود کشید

پاشو ناز نکن میدونی که کسی نازتو نمیخوره مگه نه
و بلند خندید

بین دختر کوچولوی لوس این مسئله کاملاً طبیعی اینقدر خودتو برای
چی اذیت میکنی؟

بعد بگو بینم این خجالت کشیدن و سرخ و سفید شدن داره
بزار برم بینم دمنوش چی داریم برات درست کنم حالت میزون میشه

و از کنارم بلند شد...

✿ · ----- · ✿

@[:hearts::fallen_leaf:]

جانان من:sparkles:🦋

تا زمانی که وارد آشپزخانه شد

با نگاهم دنبالش میکردم

درسته شوخی میکنه میخنده ولی ته اون خنده ها یه غمی نهفته ست

من لحن صداش نوع نگاهش همه چیشو از برم

من ثانیه به ثانیه نگاهشو آنالیز کرده بودم

و کاملا خوب می شناختم

نگاهی که دنیام توش خلاصه میشد

نگاهی که عاشقش بودم با وجود ایمان هرگونه غمی رو فراموش میکردم

الان که پیشمه کنارمه هر لحظه هرم نفساش رو حس میکنم

عجیب دلم آرومه
ولی اگه نباشه آشوب میشه فکرم عقلم و زندگیم

واین روزا حال دل وفکرم خوب نیست ایمان ازیه چیزی ناراحته ومن
سوای پیامهایی که از روی حسد و غرض ورزی میومد و محل نمیدادم

الان پیامهایی که دریافت میکنم تن و بدنم رو میلرزونه
بخصوص آخرین پیام که تو سرم اکو می شد

و پوست تنم از خوندن اون مور مور شد

پیامی که نوید خوبی نمیداد و بوی خوبی از قضیه شنفته نمیشد

همون پیامی که نوشته بود منتظر شروع یه طوفان تو زندگیت باش
همین پیام فکرو ذهنمو درگیر کرده

حالمو بد خراب کرده

از اینورم ایمان داره مخفی کاری میکنه

و من مطمئنم داره یه مسئله ای رو پنهون میکنه

✿.-----✿.

@[:hearts::fallen_leaf:]

جانان من:sparkles:🦋

#پارت_510

✿.-----✿.

آهی غمی که داشت از سینه م بیرون میامد

با دیدن ایمان باسینی دردست تو سینه حبس شد

و جایگزینش لبخند بی معنا و کمرنگی شد

ایمان لیوان را دستم داد و پرسید عزیزم گرم است؟

سری تکان دادم

که ایمان دستی روی گونه م که جلوی شومینه بود گذاشت و خندید

از حرارت گل انداخته بود اینو بخوری وجودتم گرم میشه

این را گفت و خودش مقابلم روی زمین نشست و به ستون تکیه داد

ولیوان چایی ش را به دست گرفت

دلم برای استایل و ابهت مردانه ش ضعف رفت

دلم می خواست هرچه زودتر به آن ا.غ.و.ش پناه ببرم پس لیوانم رو
داغ داغ نوشیدم

و از جام بلند شده ایمان انگار متوجه جریان شد

که چایی اش را کمی آن سمت تر روی زمین گذاشت و دستش را برام باز
کرد .

پتو را روی زمین انداختم و مانند کودکی که به آغ.و.ش مادرش پناه می
برد

به آ.غ.و.ش او پناه بردم

✿.-----✿.

@[:hearts::fallen_leaf:]

جانان من:sparkles:🦋

#پارت_511

✿.-----✿.

سرم رو روی قفسه ی س.ی. ..ش گذاشتم ودستم را دورک.م.رش حلقه
کردم

ایمان سرش راخم کرد

و دمی عمیق ازنزدیک ل.ب.م گرفت

بعد در حالیکه همچنان من راسفت درآ.غ.و.ش داشت

خم شد وپتو را برداشت خواست دوباره من رو پتوپیچ کنه که بلافاصله
گفتم

_ایمان

_بله نفسم

_روی هردومون بکش کجا میخوای بری؟

_جایی نمیرم زندگیم

_نمیخوام که تو اذیت شی قربون شکل ماهت برم

اذیت نمیشم تو که پیشم نباشی

بری و دور شی من اذیت میشم

_با ابروهای بهم پیچیده تو چشمم زل زد

مگه قراره برم؟

این فکرو خیالا چیه میکنی آخه؟

بابغض گفتم:حس میکنم یه چیزیت شده خب ولی به من نمیگی

_تو گلو خندید و خودش رو به اون راه زد

اروشا خانم

راسته که میگن تو همچین دوره ایی کلا خانما قاطی می کنن و
هرموناشون بهم میریزه

_با مشتش به بازویش زدم
اصلاهم اینطوری نیست

تازه من حالمم خیلی خوبه و قراره برا حاجیمون فردا کلی ق.ر بدم

٠❁-----❁٠

@[:hearts::fallen_leaf:]

:sparkles:❁ جانان من

#پارت_512

٠❁-----❁٠

حرفی نزد و پتو رو روی مان کشید

زیر پتو خودم را به طرفش مچاله کردم

ایمان نگاهم کرد

با شیطنت ابرویی بالا انداختم وگفتم:

آقا من یه اعترافی بکنم ؟

چه اعترافی؟

من از کلبه فقط این قسمت سرماش رو دوست دارم
_چرا؟؟؟

با شیطنت زیرپوستی گفتم آی آی مثلا نفهمیدی شما....؟

خنده اش گرفت و لبهایش کش آمد

منم فقط تو رو دوست دارم خانم خانما

ایمان فقط نگاهش میکرد .

از حرف های نگفته ایی که بروی دلش سنگینی میکند بغضش گرفته بود

شانه اش را به بالش تکیه داد . وخیره به اروشا نگاه میکرد
این دلبر نرم و سرشار از ناز

دمی گرفت ریه اش پر از عطر اروشا شد

مجنون که بود ، عطر اروشا هم دیوانه ترش میکرد
هوش و حواسش به قاعده نبود .

کار سختی بود اینهمه نزدیک بودن و دل دل کردن و تمنا برای خواستن
جان وت.ن.ش گر می گرفت....

در چنین حالتی آخرین نفری که باید دمپزش پرسه بزند اروشاست .

✿.-----✿.

@[:hearts::fallen_leaf:]

:sparkles:من

#پارت_513

✿.-----✿.

یه دنیا گلایه و دلتنگی و قلبی که افسار پاره کرده ، کار دست او می داد .

همینجوری که تا چشمش به چشم او می افتد دلش ضعف می رود برای
یک ن.ظ.ربازی نفس گیر ،

برای این نیم وجبی که دلش رو برده بود

دختر قد یه کف دست دین و ایمونشو برده
و شیطنتاش دل آب میکنه

حالا اینکه کنارش است چه قیامتی دردش برپاست
وقتی دستش به دست او می خورد تنش گر می گیرد و آتش اشتیاق با
رگ و پی و خونش عجین می شود

اگر اروشا می دانست یادرک میکرد

که با نزدیک شدنش به ایمان چه بلایی بر ذهن بهم ریخته اش وارد می
کند اینگونه دلبری نمی کرد
نگاهش به ریتم نفسای آرام اروشا بود

لامصب نمیشود نگاه گرفت
اروشا خیلی زود خوابش برد .

که گاهی زیرلب چیزهای نامفهومی را زمزمه میکرد
و بلند نفس میکشید وایمان محو این دلبر نازش مونده بود

@[:hearts::fallen_leaf:]

جانان من:sparkles:🦋

#پارت_514

❁-----❁

اروشا

نمیدونم چطوری خوابم برد گرمای وجودایمان و شومینه هم بی تاثیر بود

صبح بانفوذ نور و برخوردش به صورتم چشمام رو باز کردم

کش وقوسی به بدنم دادم نگاهم به جای خالی ایمان افتاد

بوی غذا به بینی م خورد لبخند روی لبم نشست

نیم خیز شدم که پتو کنار رفت پوست بدنم بلافاصله مور مور شد

موهام درهم پیچیده بود نگاهم که به موهام لباسام افتاد خنده ام گرفت

نگاهم تو اطراف چرخید لباسام مرتب رو صندلی راک تا شده بود

خمیازه ای کشیدم و این بار بادقت بیشتری نگاه کردم .

لبخندی زدم و از روی زمین بلند شدم .

تمام عضله های بدنم خشک شده بود .

به سمت صندلی رفتم و زودی لباسای گرمی پوشیدم .

کش وقوسی به بدن کوفته م دادم . زمین کار خود را کرده بود

از یادآوری دیشب احساس شرمی نسبت به افکارم به من دست داد

چون خیلی ایمان رو اذیت کردم و بهونه میگرفتم

و باگریه هام کلافه اش کردم مااومده بودیم

اینجا که از هرچی دغدغه ست راحت بشیم

بعدش من اینجوری اوقاتش رو تلخ کردم

✿.-----✿.

@[:hearts::fallen_leaf:]

جانان من:sparkles:✿

#پارت_515

✿.-----✿.

هرچند من هنوز هم دلم گواه بدی می داد

به سمت اشپزخانه رفتم .

ایمان مقابل پنجره ایستاده بود و سیگار می کشید .

چهره ی متفکرش و ابروهای گره خورده ش توی ذوقم زد .

چنان تو ی فکر بود که حتی متوجه من نشد

امشب هرچور شده بود باید از زیر زبونش حرف می کشیدم .

کمی مکث کردم .

سعی کردم آرامش خودم را حفظ کنم مجددا لبخندی زدم

و با خنده در حین وارد شدن به اشپزخانه گفتم

به به چه بویی دلم ضعف رفت

ایمان به ستم برگشت بلافاصله گره ی بین ابروهاش برداشته شد

وگفت اغور بخیر خوشکل خانم

خوب خوابیدی خانم خانما

آره عالی بود

_بیبینمت

_چه ملوس شدی

_موووووهاشو

و دستی به موهام کشید

✿.-----✿.

@[:hearts::fallen_leaf:]

جانان من:sparkles:🦋

#پارت_516

✿.-----✿.

کی بیدارشدی عزیزم ؟

_همین الان دیگه

و خودمو لوس کردم به سمتش رفتم

و تو ب.غ.ل.ش.خزیدم و دماغمو به چانه اش م.ا.ل.یدم

دستش را بلند کرد و از روی سرم رد کرد بخاطر اینکه سیگارش به من
نخورد

ایمان

اروشا خودشو تو آ.غ.و.ش. ام انداخت

تکان تکان میخورد خون تو صورتش دویده بود وگونه هاش گلگون شده بودند

موهایش از جلو به پیشانی عرق کرده اش چسبیده

و ت.ن.ش بوی هل و محمدی میداد .
بوی شیرینی بهشتی !

دستم سرکش ام از عqlم فرمان نمی گرفت سرکشی می کرد تا آن رشته های ابریشمی را لمس کند ...
و لمس هم کرد

میان انگشتانم نوازش کردم تار به تارش را

قلبم هری فرو ریخت .از شدت هیجان

دلم از حال رفت و قدمی رو به جلو برداشتم

✿ . ۶ ----- ✿ . ۳

@[:hearts::fallen_leaf:]

جانان من:sparkles:🦋

#پارت_517

✿ . ۳ ----- ✿ . ۶

این دختر نیم وجبی با همین جثه ی کوچک و ظریف ، جسم تنومند و
پرقوتم

رامثل یه آهنربا منو سمت خودش می کشید

اروشا پشتش را به دیوار تکیه داده و سایه ی ایمان روی صورتش افتاده
بود

نگاهش را با حیا ی شیرینی و ناز زیاد دزدید و به شانه های پهن و بزرگ
او داد .

نگاه ناآرام ایمان روی موهای اروشا میرقصید و دودو می زد
روی چشم ها، گونه های گل گلی و چانه آن موجود ظریف و دوست
داشتنی...

ایمان

زمزمه ی دور و شکریاره ی اروشا به جانش خوش نشست .

این نیم وجبی با همین یک جفت چشم پدر درآر ، دل مرا بد بازی گرفته بود

لبخندی کنج لبم نشست و صورتم را پایین بردم .

نگاه جوان و پر شر و شورش در نگاه اخمو ؛ اما مشتاق من ثابت ماند .

میخواست باز شیطنت کند این دختر سرتق و لجباز من....

✿.-----✿. ۶

@[:hearts::fallen_leaf:]

جانان من:sparkles:🦋

#پارت_518

✿.-----✿. ۶

هر دو دم می گرفتیم از این کنار هم بودن ها

و به چشمان یکدیگر خیره بودیم

دمای بالای جسم اروشا را پای تقلاها و شیطنتهایش میگذاشتم

ل.ب.م را سوک پیشانی اش گذاشتم

برای چی اخم کردی عشقم من گناه دارم میترسم ازت خب
_تو تو میترسی ؟

گناه و من دارم نه توئه بلای جون !

دستش رامحکم به قفسه ام کوبید و دست و پایی زد و خندان از میان
حصاری که به دورش تنیده بودم بیرون آمد

با چشمانی سرخ تماشایش می کردم دیشب راتاصبح نخواییده بودم
اروشا

سرم را ب.و.س.ی.د و گفت:

تا آبی به سروروت بزنی و بیای

این شوهر همه فن حریفات میز رو آماده می کنه
لبخند دندون نمایی زدم و به سمت دستشویی رفتم .

وقتی برگشتم ایمان میز را چیده بود و مشغول کشیدن غذا بود .

با احساس شدید گشنگی پشت میز نشستم و با دیدن غذا نگاهم برق زد
کباب بود با پلو و در کنارش وگوجه کباب شده با شیطنت چشمکی بهش
زدم

و باخنده گفتم عجب شوهر کدبانویی و ماهری

توکی اصلا بیدارشدی ووقت کردی همه ی اینا رو پختی؟

وقتی خانوم در خواب نازی بسر می بردن !!

نیشم شل شد. و بلند خندیدم

✿.-----✿.

@[:hearts::fallen_leaf:]

جانان من:sparkles:🦋

#پارت_519

✿.-----✿.

دیگه اینم عواقب و پیامدهای متاهلیه حاجی

ایمان چشم غره ای بهم رفت و گفت:

بین خانم خانما دندون خرگوشی لوس بت بگما بعدا از این خبرا نیستا
غذا پختن هم با توئه !

دیشب ناخوش بودی خواستم بهت آوانس بدم

و خندید

خبه خبه مردم شوهراشون چکار میکنن براشون حالا حاجی برای من

تبصره و شرط میزاره

_ضعیفه زبون درازی نکن میگیرم به ف..لک میبندمت و بلند خندید

با تاسف سری تکان داد پشت میز نشست

سینی غذا را هم روی میز گذاشت

زود باش شروع کن رنگ به روت نمونده من زن ضعیف و بیحال نمیخوام

با شدت چشمکی بهش زدم و جواب دادم من بیحال و ضعیف

شب قبل استشنا بود حاجی ...

✿•-----•✿

@[:hearts::fallen_leaf:]

جانان من:sparkles:🦋

#پارت_520

✿•-----•✿

بعد از اینکه ناهار رو با شوخی و خنده خوردند
اروشا پیشنهاد داد

که برن بیرون کمی دور و اطراف کلبه قدم بزنند
توی مسیر پیرمرد نگهبانی رو دیدن که آتیش درست کرده

و کتری سیاه رنگ دود گرفته را روی آتش گذاشته بود
ایمان بهش گفت: سلام مشتی چطوری

_سلام بابا جان یه نفسی میاد ومیره جوون به مرحمت خدا

دارید می رید سمت دریا بابا؟

_بله مشتی

خیر پیش مراقب باشید هم هوا میزون نیست
هم زود برگردید به تاریکی نخورید

با تشکرو خدا حافظی همین که از کنارش گذشتن صدایشان کرد

به سمت او که برگشتن یه چوب مشتعل و گداخته ایی رو بهشون داد

خواستین آتیش روشن کنید بابا جان لازم می شه

ایمان با لبخند سر تکان داد و تشکر کرد .

هوا بهاری و خنک بود ، اما هیچ چیز آسمان شمال را نمی شد پیش بینی کرد .

الان نسیم خنک و آروم، یکمی بعد با یک طوفان همه چیز را بهم می ریزد .

❁ . ❁-----❁ . ❁

@[:hearts::fallen_leaf:]

جانان من:sparkles:❁

#پارت_521

❁ . ❁-----❁ . ❁

اروشا پتوی مسافرتی را به خودش می فشرد

و ایمان هیزمهایی که روی هم گذاشته بود را با آن تکه چوب روشن می کرد

دریا آرام بود اما قلب اروشا ناآرام....

ماسه ها به نسبت خشک بودند .

اروشا نزدیک آتش نشست و چند گوش ماهی از روی زمین برداشت .

ایمان پهلویش جای گرفت

. فلاسکی که با خودش آورده بود را سمت لیوان اروشا کج کرد .

عطر خوش قهوه مشام اروشا را قلقلک داد .

اروشا لیوان قهوه را از دست او گرفت و با لبخند کمرنگی تشکر کرد

سرش را روی شانه ایمان کج کرد و به نیمرخ او نگاه میکرد

و جرعه جرعه قهوه اش را مزه مزه می کرد

ایمان به چشماش زل زد و گفت:

روانی چشاتم اروشا

اینجوری باغصه نگام نکن بهم بگو چی ناراحتت کرده که خنده هات از ته
دل نیست و علکیه

که حتی استرس گرفتی و هورمونات بهم ریخته قبل موقع پ....شدی

اروشا سرش را باخجالت در یقه اش فرو برد و گونه هاش گل انداخت

_تو....تو از کجا خصوصی ترین مسئله شخصی منو میدونی

ایمان نگاهی عاقل اندرسفیهی بهش کرد

منتو رو از برم اروشا

من تورو خط به خط خوندمت

✿•-----•✿

@[:hearts::fallen_leaf:]

جانان من:sparkles:🦋

#پارت_522

✿•-----•✿ .

تو رو بهتر از خودت می شناسم

منو میشناسی وداری این چنددازه زجرم میدی
_متوجهی با من داری چکار میکنی؟

وقتی حواست حتی به خودت نیست
سرکلاسی حواست یه جا دیگه ست، بامنی ولی فکرت مشغوله
با صدای بلندی گفتم: ایمان منم تو رو از برم
حالا که خودت حرفشو پیش کشیدی بزار منم بهت بگم
حواست باشه حواسم بهت هست مشکوکم بهت
اینکه دوری می کنی، عجیب غریب شدی
رفت وآمدهات زیاد شده

معلوم نیست چته؟ چکار میکنی؟ ارزشی برام قائل نیستی که بیای بگی
چت شده

تو اینی نیستی که من می شناسم

چیه ایمان ازم سیر شدی دیگه منو نمیخوای؟
دلتو زدم؟

وچشماش پر اشک شد و گلوله گلوله بر گونه اش می چکید
ایمان مات و متحیر به اروشا نگاه میکرد

دریا به هیاهو افتاد .

موجهای ریز و درشتش را شلاق وار به جامه‌ی ماسه ای ساحل میکوبید

همنوا با دل بی تاب اروشا که میان آغوش ایمان نفس نفس میزد
و او بی نفس ادامه می داد: می خوام به روت نیارم
میگم حتما کارومشغله زیاد خسته اش کرده ولی دیدم نه تو منو داره
یادت میره....

✿.-----✿

@[:hearts::fallen_leaf:]

جانان من:sparkles:✿

#پارت_523

✿.-----✿ .

تا من بهت پیام ندم و زنگ نزنم یادی نمیکنی
اروشا تحمل نکرد و خودش را عقب کشید

ایمان به پهلویش چنگ زد و نگهش داشت .

اروشا نالید : «ولم کن ایمان بزار برم حالا که منونمیخوای من کیو دارم جز ... تو و ... ؟ »

لاله ی گوشش سوخت از نفس بلند و غریو ایمان ! سرش را بلند کرد .

نگاهش به صورت گر گرفته و پیشانی خیس از عرق ایمان افتاد .

از تعجب سر جایش سنگ شد .

ایمان نفس گرفت و ریه اش لبالب از بوی ت.ن اروشا شد .

بوی صابون میداد . بوی بابونه ... -منو دیوونه میکرد این دختر....

سخت بود برایش اما به هر جان کندی بود ادامه داد :

اروشا منو سگم نکن تو که میدونی من دلم گروی چشاته نکن با من
اینجوری.....

د آخه لامصب بفهم من هلاکتم

نمیبینی ؟

نمیفهمی؟

نمیتونم بگم چه مرگمه بهم فرصت بده

اروشا کمی نگاهش کرد .

با اخم و دلواپسی خودش را کشید و بلند شد . . آغوش گرم و تب دار
ایمان با یک نسیم سرد شد .

ایمان لحظه ای با عتاب پلک زد و..

✿.-----✿.

@[:hearts::fallen_leaf:]

جانان من:sparkles:✿

#پارت_524

✿.-----✿.

ایمان با غیض و ناراحتی سریع بلند شد

و دست اروشا را از پشت کشید جوری که تو ب.غل.ش افتاد
هعی بلندی کشید و خواست خودشو از حصار بازوهای ایمان خلاص کند

_با صدای نسبتا بلندی گفت:

ولم کن ایمان خسته ام کردی بزار به درد خودم بمیر...

هنوز جمله اش تموم نشده بود که ایمان دهنش را بهم دوخت

اروشا با چشمایی از حدقه بیرون زده تقلا کرد که ایمان را شده حتی چند
سانت دور کند ولی مقاومت بی فایده بود

اشکها صورت اروشا را می شست و پایین می آمد

_ایمان کم کم پلکهاشو از هم جدا کرد و نفسی گرفت
گویی جان تازه ایی گرفته بود

با تن صدای بم ودورگه شده ایی سرش را در گلوی اروشا فرو برد وگفت

_بار آخرت بودا از اینحرفا زدی

_نشوم ازمردن بگی تو خیلی بیجا میکنی بخوای بمیری

_من خرا از کی نقطه ضعف دادم دستت که اینجوری تن و بدنمو
میلرزونی....

قول دادیم به همدیگه میدونی که هیچکدوممون حق جا زدن نداریم که
اگه جا زدیم دیگه عشقی نمونده درسته؟

✿.-----✿.

@[:hearts::fallen_leaf:]

جانان من:sparkles:🦋

#پارت_525

✿.-----✿.

اروشا گوشش بدهکار نبود از بغل ایمان جدا شد هنوز یه قدم نرفته بود
که

بازویش را از پشت مجدد گرفت و سمت خودش کشید .

دخترک گیج و مات و ترسیده ، چرخید و س.ی.ن.ه به س.ی.ن.ه ی او
شد

بازوهای استخوانی و نحیفش را توی چنگ گرفت .

مقابل نگاه بهت زده‌ی اروشا، همان طور که با حرص تکانش می داد ،

فریادش در دل غلغله‌ی دریا و زوزه‌ی باد پیچید

من نامرد نیستم اروشا
دله و هول نیستم حالیت شه که نیستم اینجوری باهام رفتار نکن

بد کفری می‌شم بدا کار دست جفتمون میدم

اروشا بغض کرد .

با این حال دستش را روی س.ی.ن.ه ی اش گذاشت و به عقب هلش
داد : « می خوام برگردم . »

ایمان لبهایش را با عصبانیت روی هم فشار داد .

از آن بالا نگاه سرکشش به نگاه دختری گره خورده بود که با پریشانی می
گفت :

من می‌ترسم از این بودنایی که یدفعه ایی کم میشه

پس دیگه نشنوم

✿.-----✿.

@[:hearts::fallen_leaf:]

جانان من:sparkles:✿

#پارت_526

✿.-----✿.

نشونم اروشا....

از این حرفا بزنی کهبد میشه خیلی هم بد میشه

_بین یه اتفاقای بی افتاده ولی این از عشق من به تو کم نمیکنه

آسمون رعد و برق زد و زمین روشن شد .

آن غرش و صاعقه به قدری رعب آور بود که

اروشا با " هعی " بلندی خودش را به پهلوی ایمان چسبوند و دستش به

جلوی پیراهن او بند شد

. دختر بیچاره از ترس قبض روح شده بود و با بغض و وحشت می لرزید .

از واکنش او و صدای غضب آلود آسمان ایمان با تعلل سر جایش ایستاد .

پالتو را کمی بالاتر گرفت تا اروشا خیس نشود .

شدت باران آن قدر زیاد شده بود که جلویشان را هم به سختی می دیدند .

ایمان دستش را پشت کمر اروشا گذاشت .

همانطور که زیر حصار آن لباس نگهش داشته بود ، سمت یکی از درختها رفتند و کنارش ایستادند .

اروشا با همان صدای بغض دار و ترسیده اش

پرسید : « نمی خوای چراغ گوشیتو روشن کنی ؟

اینجا ... خیلی تاریک شد ایمان

✿.-----✿.

@[:hearts::fallen_leaf:]

جانان من:sparkles:🦋

#پارت_527

✿.-----✿.

نمیشه روشن کنم که...

_چرا خب

-میت رسم روشن کنم تو این هوا و تاریکی جلب توجه کنیم

-واسه چی؟

_اینو اروشا با ترس پرسید

_میخواستم سربه سرش بزارم گفتم:

تا دزدان دریایی نیان طرفمون...

نمیشه چراغ گوشی رو روشن کنم

با همون سری که به زیر لباسم برده بود به شکمم کوبید
انگار حرصش خالی نشد نیشگونی هم گرفت
که صدای خنده مو در اورد
_نکن ظالم خواست هست که تو حصار منی
میخورمتا....

اروشا سرشو انداخت پایین
گونه شو با حرص و وسوسه کشیدم

و کنار صورتش یواشکی گفتم:

روانی دلبریاتم خانم کوچولوم

عطر موهاشو به ریه کشیدم
چقدر شیرین و خواستنی بود این دختر

زیر گوشش آروم پچ زدم لرزش تنشو حس کردم

اروشا به اسمت قسم برام یه دنیایی
منو با این کارات روانیم نکن....

❁ . ❁ ----- ❁ . ❁

@[:hearts::fallen_leaf:]

جانان من:sparkles:❁

#پارت_528

❁ . ❁ ----- ❁ . ❁

دستش ناخواسته روی موهای نرم و حالت دار اروشا نشست

دیگه این حرفا رو نزن اروشا

من مگر مرده باشم بخوام تو رو نخوام

من تقدیر توام نخوای هم باید منو بخوای

مگه علکیه

مگه من آسون بدست اوردمت

صدایش مخمور و کش دار شد بیا بریم نفسم

تو باید بری یه دوش آب گرم بگیری وبخوابی که این خستگی وبیحالی
بره

قرار بود برام برقصیا
من یادم نرفته ها....

نییچونی...

اروشا چرخید .

صورتش حالا رو به شکم ایمان بود .

با چشمان بسته بوی تن او را یک جا نفس کشید .

نفس عمیقش را آرام آرام بیرون داد و دخترک لب گزید :

غرق در خلسه ای شیرین بی ربط می گفت :اروشا

تو نفسمی نزار نفسم بیره باهام سرد نشو

اخم نکن

چشمان اروشا بازتر شد .

✿.-----✿.

@[:hearts::fallen_leaf:]

جانان من:sparkles:🦋

#پارت_529

✿.-----✿.

نگاهش به بازوی ایمان بود و او غرق در خلسه ای شیرین بود

چشمان ایمان روی هم افتاد

و باصدای آرومی پچ زد

معتادم کردی دختر...

به عطر وامونده ی اون موهای پدر درارت

صدایش تحلیل رفت.

_اروشا خودشو تو ب.غ.ل ایمان جمع کرد

لبخند نرم نرم روی لبهای ایمان نشست

گونه چپش را به روی گونه ی اروشا سایید

صدایش یواش و گیرا بود دستتو کشید توی موهایش

_نفسم

_بریم کلبه

دلم برات تنگ شده برای شیطنتات

خنده هاتباهم بودنمون

دلم هواتو کرده

با همین چشما باهمین نگاهی که قفلی میزنه رو سر و صورتم منو اسیر

کردی فسقلی

چه کردی تو بامن

قلب اروشا با همان تک جمله به هیاهو افتاد

خون دوید به صورتش و او ادامه داد

@[:hearts::fallen_leaf:]

جانان من:sparkles:🦋

#پارت_530

ۃ . ❁ ----- ❁ . ع

دیگر توانی برایش نمانده بود که حالا بخواهد

مقابل این دلبر خوددار هم باشد مرد بود ویه امروز رو نیازمند آرامش
گرفتن از معشوق

پیشانیاش از عرق خیس شد و صورتش سرخ
متوجه لرز و درماندگی اروشا شد

نفس خودش هم یکی درمیان بالا می آمد مذبذب و جوشان تو
رگهایش جریان پیدا کرده بود

وقتی که دست اروشا رو س.ی.ن.ه اش نشست قلبش از بن تکون خورد

نفس ایمان رفته بود برایش
زیر گوشش پچ زد آخه این همه خوشکلی رو داری انصافه
پدر صلواتی...

اروشا با گونه ایی تب دار و سرخ سرشو تو یقه ی ایمان فرو کرد

ایمان دستشو گرفت سرانگشتاشو تک تک ب.و.س.ی.د.
و غیورانه وبا لحن گرم که جاناش را ذوب میکرد گفت:
بین نیم وجبی....

فرارکردن از منو باید ازذهنت دریاری من بعد از جفت من جم بخوری
قفلت میکنم به خودم
مفهومه...!

نفسای اروشاقفسه س.ی.ن.ه.اش رو قلقلک میداد

نفس که می کشید گردن ایمان داغ می شدواین قلب ایمان رو ازپا
انداخته بود

میخواست این دختری.....

جونش به جون این دلبر بسته ست

مشام اروشا رو هم عطر ایمان پر کرده بود

حرفا وحرکات ایمان اینقدر نفس گیر بودکه دلشو ضعف میبرد

دستشو سمت....

❁.❁-----❁.❁

@[:hearts::fallen_leaf:]

جانان من:sparkles:❁

#پارت_531

❁.❁-----❁.❁

ک.م.رش برد وکنار گوشش نفسش را ها کردبا صدای گیرا و خماری گفت:

اروشا ...

_هوووم

میدونی اگه دیوونگی اسم داشت اسمشو چی میذاشتن؟

اسمشو میذاشتن ایمان

یه دیوونه مخ تعطیل ردی که فقط و فقط چشمای تو آرومش میکنه

که فقط توی بچه نیم وجبی پدرشو دراورده و خواب وخوراکشو گرفته

اروشا هیجان زده شده بود

گ.ر.د.ن.ش از هرم نفس های ایمان دُ ق دُ ق میکرد
لبش را بالبخند به زیر دندان برد

و خودش را از حصارستان ایمان جدا کرد باسری به زیر افتاده درحالی که
ایمان با شیطنت نگاهش میکرد

باتن صدایی که رعشه داشت گفت:
بب..بارون بند اومد برررریم

تا دوباره شروع نشده
سروصورتشان خیس بود و لباسهایشان به تنش چسبیده بود

لرز کرده بودند
به سمت کلبه پا تند کردن

✿ . ✿ ----- ✿ . ✿

@[:hearts::fallen_leaf:]

جانان من:sparkles:🦋

از لباسای هردوشون شر شر آب می ریخت

ایمان به اروشا نگاه میکرد به طرفش رفت

بامحبت و نرمش تارمویی رو پشت گوشش برد و باحظ به چشم هاش
خیره شد

از کی شدی دنیای ایمان وروجک...

اروشا درسکوت به چهره ی بی تاب او زل زده بود
ایمان چانه ی کوچیکشو میان دو انگشت نوازش میکرد
میدونی کی شدی دنیام

همون روز که چشمم افتاد به اون چشمای پدرسوخته ات...

تقدیر داشت حساب کتاباشو میکرد که من به تو برسم
دستش درست....

اروشا زیر زیرکی با صورتی برافروخته و سرخ به ایمان نگاه میکرد

ایمان ل.ب زیرینشو گاز گرفت و با تبسمی مردانه جزء به جز صورت اروشا
رو از نظر گذروند و گفت
مصبتو شکر دختر

خوب داری دلبری میکنی و دل میبری
سرشو نزدیک شاهرگش برد و نجوا کرد
اینجا نقطه ضعف من لامصبه..

به اینجا که می رسم دیوونه میشم رد میدم

همونقدر هم من دیوونه آرامش میگیرم

✿.-----✿.

@[:hearts::fallen_leaf:]

جانان من:sparkles:🦋

#پارت_533

✿.-----✿.

اروشا اروم خودشو کنار کشید و گفت:

ایمان برو یه دوش بگیر از سر و روت آب میچکه
مریض میشی
_ایمان دستشو محکم کشید

و اروشا به س.ی.ن.ه.اش برخورد کرد
_آخ چته دیوونه
دستم شکست
برق شیطنت رو در چشمای ایمان دید

ل.ب.ش رو به زیر دندان برد و پچ زد
چرا همچین نگاه میکنی
چشمان شرر بار ایمان رو گونه،ل.ب،چانه ی اروشا گردش میکرد
با لحن وسوسه انگیزی گفت:

باهم بریم عروسکم....و بلند خندید

چشمان اروشا از تعجب بیرون زد
و خون با سرعت زیر پوستش دوید

اروشا خودش بی پروا بود ولی این روی شیطنت آمیز ایمان رو ندیده بود
_ا ولم کن

_فرصت طلب، پررو

_ایمان تو گلو خندید
و دستش رو به نرمی رها کرد

ایمان قهقهه ای زد و به سمت حمام رفت

حمومشو که تمام کرد نگاهی به اطراف کرد
_بخشکی شانس حولمو نیوردم لای در حمام رو باز کرد

_اروشا

_خانمم

_این حوله منو بیار

اروشا حوله به دست اومد

دست ایمان روی در سُرخورد و سمت دستگیره رفت

اروشا خیره به موهای خیس دست او حوله را جلو برد ایمان
طاقت از پشت در سرک کشید

اروشا ناخودآگاه سرش را بالا آورد گونه هایش گلی بود

وقتی ایمان با نگاهی شیطنت آمیز حوله و دست او را با هم میگرفت
دخترک هعی نه چندان بلندی کشید

و ایمان خیره به چهره ی گلگون او با لبخند میپرسید:
نیم وجبی چطور شد اومدی دَم لونه ی شیر؟

✿.-----✿.

@[:hearts::fallen_leaf:]

جانان من:sparkles:✿

#پارت_534

✿.-----✿.

اروشا با لحن آرامی گفت:حوله تو آوردم

دلش از ناز صدای آن دردانه طور غریبی لرزید.

موهایش همان قدر سیاه و خیس تا پایین شقیقه ریخته و قطرات

لجوج آب از نوک موها سر شانه چکه می کردند.

خط آن صدای پُر ناز و نوازش را انگار مستقیم به قلب ایمان وصل
کرده.اند

جریان برق طوری از جان عریانش عبور کرد که کف دستش از فرط التهاب
روی در نشست دلتنگ بود
دلتنگ عروسکش...

ل.ب هایش بی اختیار به لبخند محوی از هم کش آمدند.
اروشا نگران صدایش زد:ایمان
ول کن دستمو...

و در یک لحظه پیشانی اش داغ شد از ب.و.س.ه.ی نابهنگام و عجولانه
ی ایمان بر پیشانی اش

نفس اروشا رفت از این حس یدفعه ایی
صورتش گر گرفت

ایمان با لحن تخیسی گفت:

تو مصلحت خدا موندم که تو رو گذاشت سر راهم نیم وجبی

دم حمام و عطر شامپو نفس اروشا رو پر کرد
یه لحظه نگاهش به گردن ایمان افتاد

ا ا ایمان گردنت چی شده....

❁-----❁

@[:hearts::fallen_leaf:]

جانان من:sparkles:❁

#پارت_535

❁-----❁

چیزی نیست عزیزم

ژیلت بریده

دا داره ...خون میاد

چیزی نیست بابا

خانم شوهر شما یه غوله

_بزار برم چسب بیارم پیام

_آی آی خانم داری در میریا

ولی برو بیار ماهم نفهمیدیم داری از دست این آقا غوله در میری

اروشا ل.ب.شو زیر دندون نیشش گرفت و به سمت آشپزخونه تقریبا
دوید

وصدای خنده شو در اورد

از در حمام بیرون اومد

اروشا نگاه از بالات.ن.ه ی او می دزدید

_ایمان زیرزیرکی به قیافه ی زیبا وملیح اروشا نگاه میکرد

دندون خرگوشی از کی تا حالا خجالتی شدی؟
_بیینمت؟؟؟

_بوی ت.ن و گر گرفتگی پوستش هوش وحواس اروشا رو برده بود
_ایمان هم دست کمی از اون نداشت

_طاقتش سر اومد و بی قرار زمزمه کرد
آتیشم نزن دختر

وقتی اینجوری نگاه میکنی
سرخ و سفید میشی با اون چشای پدر سوخته ات
نگاهتو می دزدی

روانیم میکنی فسقلی....
ل.ب.تو اینجوریم گ.ا.ز نگیر دیوونه میشم

✿.✿-----✿.✿

@[:hearts::fallen_leaf:]